

رنج نامه

منبع: خودنویس

اردیبهشت ۹۳

شهرام احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

یک سال دیگر از جوانی ام گذشت. ۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۸ بود. جو امنیتی سنندج چندین برابر شده بود. سپاه افراد خود را فرستاد تا مرا دستگیر کنند. به هر حال من را بازداشت کردند و این آغاز مصیبت های من بود. مرا به سپاه انتقال دادند و بعد از چند روز به وزارت اطلاعات سنندج منتقل شدم و از همان ابتدا بازجویی توام با شکنجه های روحی و جسمی شروع شد. نه ملاقاتی با خانواده، نه تلفنی، فقط و فقط سلولهای انفرادی. روزها از پی هم می گذشت و با هم من گوشه ای از زندان اطلاعات سنندج بودم. چند ماهی به سختی گذشت. شهریور ماه ۱۳۸۸ بود که برادر کوچکترم بهرام را گرفتند. بهرام متولد ۱۳۷۱ بود و در هنگام دستگیری زیر ۱۸ سال سن داشت. او هم مثل من شکنجه شد. دوازده ماه تمام از عمرم به همین منوال در سلول های انفرادی اطلاعات سنندج گذشت. بعد از آن مرا به اسم [بردن به] دادگاه، از اطلاعات خارج کردند. اما این بار سر از اطلاعات زنجان در آوردم. چهار ماه اول نه هواخوری داشتیم نه تلفن و نه ملاقاتی. بعد از چهار ماه توانستم با خانواده ام یک تماس بگیرم. مدت ۲۱ ماه دیگر مرا در اطلاعات زنجان نگهداری کردند. نه دکتری بود که برویم نه درمانگاهی. فقط زور و کتک و حرف زشت و اگر درخواست حقمان را می کردیم با پودر فلفل، باتوم برقی و دستبند شدن به سوله هواخوری در سرمای سرد زمستان از ما پذیرایی می کردند. فقط بخاطر اینکه اهل سنت و کرد بودیم. در این مدت حکم اعدام برادرم بهرام صادر شد و مصیبت دیگری بر من و خانواده ام وارد آمد. ۳۳ ماه در اطلاعات سنندج و زنجان به بدترین شیوه گذشت تا اینکه مرا به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل کردند. اما طولی نکشید که دوباره مرا انتقال دادند. این بار به تبعیدگاه مرگ، قبرستان زندانی ها، زندان رجایی شهر. بالاخره بعد از حدود ۳ سال برادرم بهرام را در آنجا دیدم. حکم اعدامش قطعی شده بود و هر لحظه امکان اعدام شدنش وجود داشت. یازده ماه هم در سالن ۱۰ بند ۴ رجایی شهر سپری کردم اما حتی یکبار هم به دادگاه احضار نشدم و حتی مقداری از سختی های من کاسته نشد. با ۴۵ ماه بلاتکلیفی بالاخره مرا به دادگاه بردند. رئیس دادگاه محمد مقیسه بود. کسی که در ۱۰ دقیقه ۱۰ نفر را به اعدام محکوم کرد. دادگاهی فقط چند دقیقه طول کشید و بعد مرا بیرون کردند. فقط بخاطر اینکه اتهامات واهی اطلاعات را قبول نکرده بودم. و حتی قاضی به دفاعیات و کیلم هم گوش نداد. خوب دادگاهی هم تمام شد ولی هنوز حکمی را صادر نکرده بودند. چند روزی بعد از دادگاه من بود که برادرم و ۹ نفر از دوستانمان که همان قاضی به اعدام محکوم کرده بود را به زندان قزلحصار منتقل کردند. شاید تصور شما برایتان سخت باشد که جلوی چشمانت برادرت را و دوستانت را برای اعدام ببرند. ولی نتوانی هیچ کاری برایشان انجام دهی! بعد از چند روز ۶ نفر از آنها که بهرام هم جزو آنها بود، به جرم دفاع از مقدساتشان، به جرم اهل سنت بودن و به جرم کرد بودن به دار آویخته شدند. و حتی جنازه هایشان را به خانواده هایشان تحویل ندادند. هنوز داغ برادرم سرد نشده بود که حکم اعدام من هم صادر شده بود و آن را به وکیلیم که تا روز دادگاهی او را ندیده بودم ابلاغ کردند. بعد از این همه مصیبت، خانواده ام در تیر ماه ۱۳۹۲ به ملاقاتم آمدند؛ خبر اعدام برادرم را به خاطر کهولت سن به مادرم نگفته بودم که در سالن ملاقات مامور سالن این خبر را به مادرم داد که منجر به سگته کردن مادرم شد. مادرم را به بیمارستان انتقال دادند و بعد از اینکه ترخیص شد در راه برگشت تصادف کردند. این بار مادرم و خواهرم به کما رفتند. هر دو حافظه هایشان را از دست دادند. مادرم بینایی یک چشمش را از دست داده و نصف بدنش فلج شده است. در مهر ماه ۱۳۹۲ مرا دوباره به اوین بند ۲۴۰ انتقال دادند. ۴۰ روز را در انفرادی سپری کردم بعد از آن مرا به بند ۳۵۰ منتقل کردند. ۵ ماه را هم در آنجا سپری کردم اما دوباره مرا به زندان مخوف رجایی شهر انتقال دادند. ۶ بهار از عمرم در زندان گذشت. بعد از این همه مصیبت، سختی، از این زندان به آن زندان، از این سلول به آن سلول، اکنون در رجایی شهر هستم. این همه سختی و مصیبت فقط بخاطر این بود که به مقدساتم توهین نشود، تبعیض بر من و هم کیشانم در مناطق کردستان، بلوچستان، ترکمن صحرا و مناطق سنی نشین پایان یابد. فقط بخاطر اینکه خواهان زندگی آزادانه و بدون دغدغه با رعایت حقوقمان بودم. چه بسیار کسانی که مثل من که عمر خود را پشت میله های زندان سپری کردند، بدون هیچ گناهی و چه بسیار کسانی که محکوم به اعدام هستند و آرزو دارند که آزاد زندگی کنند. اما من اعدام را به آزادی با تبعیض، به آزادی با ظلم و نابرابری ترجیح می دهم. اعدام را به آزادی که به مقدساتم توهین شود، اما نتوانم بگویم چرا!!! اعدام را به شهروند درجه دو بودن ترجیح می دهم. شاید که با اعدام من روزی این ظلم ها و تبعیض ها به پایان برسد. گیرم که در باورشان در خاک ننشسته ایم و ساقه های جوانمان از ضربه های تبرهایشان زخم دار است با ریشه چه می کنند؟ گیرم که بر سر این بام بنشسته در کمین پرنده اند پرواز را علامت ممنوع می زنند، با جوجه های نشسته در آشیانه چه می کنند؟ گیرم که می زنند، گیرم که می برند، گیرم که می کشند با رویش ناگزیر جوانه ها چه می کنند؟

شهرام احمدی اردیبهشت ماه

۱۳۹۳ - زندان رجایی شهرکرج